



روایت سوم: روایت دعائم الاسلام

اول) کتاب دعائم الاسلام از کیست؟

مرحوم مجلسی می نویسد:

«قد كان أكثر أهل عصرنا يتوهمون أنه تأليف الصدوق رحمه الله و قد ظهر لنا أنه تأليف أبي حنيفة النعمان بن محمد بن منصور قاضى مصر فى أيام الدولة الإسماعيلية و كان مالکيا أولا ثم اهتمدى و صار إماميا و أخبار هذا الكتاب أكثرها موافقة لما فى كتبنا المشهورة لكن لم يرو عن الأئمة بعد الصادق خوفا من الخلفاء الإسماعيلية و تحت سر التقية أظهر الحق لمن نظر فيه متعمقا و أخباره تصلح للتأييد و التأكيد قال ابن خلكان: «هو أحد الفضلاء المشار إليهم ذكره الأمير المختار المسيحي فى تاريخه (فقال كان من العلم و الفقه و الدين و النبيل على ما لا مزيد عليه و له عدة تصانيف منها كتاب إختلاف أصول المذاهب و غيره انتهى) و كان مالكي المذهب ثم انتقل إلى مذهب الإمامية و قال ابن زولاق فى ترجمة ولده على بن النعمان كان أبوه النعمان بن محمد القاضى فى غاية الفضل من أهل القرآن و العلم بمعانيه و عالما بوجوه الفقه و علم إختلاف الفقهاء و اللغة و الشعر و المعرفة بأيام الناس مع عقل و إنصاف و ألف لأهل البيت من الكتب آلاف أوراق بأحسن تأليف و أملح سجع و عمل فى المناقب و المثالب كتابا حسنا و له ردود على المخالفين، له رد على أبي حنيفة و على مالك و الشافعي و على بن شريح و كتاب إختلاف [الفقهاء] ينتصر فيه لأهل البيت ع»^١ أقول ثم ذكر كثيرا من فضائله و أحواله و نحوه ذكر اليافعي و غيره و قال ابن شهر آشوب فى كتاب معالم العلماء القاضى النعمان بن محمد ليس بإمامي و كتبه حسان منها شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار ذكر المناقب إلى الصادق ع الاتفاق و الإفتراق المناقب و المثالب الإمامة أصول المذاهب الدولة الإيضاح انتهى»^٢

توضیح:

١. مطلب مذکور از وفيات الاعيان نوشته ابن خلكان نقل شده است. ن ک: وفيات الاعيان، ج ٥ ص: ٤١٥

٢. بحار الأنوار، ج ١، ص: ٣٩

۱. اکثر اهل عصر مجلسی فکر می کرده اند کتاب دعائم الاسلام از صدوق است ولی کتاب از ابی حنیفه نعمان بن محمد بن منصور است که قاضی معروفی بوده است در ایام حکومت فاطمیون اسماعیلی در مصر.
 ۲. وی ابتدا مالکی بوده و بعد شیعه امامی شده است.
 ۳. اکثر مطالب کتاب با آنچه در کتاب های مشهور امامیه موجود است، هم خوانی دارد.
 ۴. وی از امامان بعد از امام صادق (ع) حدیث نقل نکرده است چراکه از خلفای فاطمی می ترسیده است.
 ۵. وی زیر پوشش تقیه، برای آن کسانی که عمیق به کتاب نگاه کنند، حق را آشکار کرده است.
 ۶. روایات این کتاب برای آنکه مؤید مطالب باشد، صلاحیت دارد.
 ۷. ابن خلکان از امیر مختار نقل کرده که: قاضی نعمان در علم و فقه و دین و نجابت (نُبل = صاحب بزرگی و فضل و نجابت) به نهایت رسیده است.
 ۸. ابن زولاق در ترجمه علی بن نعمان پدرش را ستوده است.
 ۹. اما ابن شهر آشوب^۱ می نویسد قاضی نعمان امامی نبوده ولی کتاب هایش خوب است.
- مرحوم بحر العلوم هم وی را امامی دانسته است.^۲ همچنین مرحوم شهید ثالث (قاضی نورالله شوشتری) او را از «علمائنا و رواة اخبارنا الکرام» به حساب آورده است.^۳
- هم چنین صاحب امل الآمل وی را «احد الائمة الفضلا المشار إليهم» دانسته است.^۴
- مرحوم نوری درباره وی توضیحاتی را ارائه می دهد:
- ۱) اینکه علما توهم کرده اند دعائم الاسلام از صدوق است، به این جهت است که مرحوم شیخ طوسی در الفهرست برای صدوق کتابی با عنوان دعائم الاسلام یاد کرده است و علما فکر کرده اند این کتاب، همان دعائم الاسلام نوشته صدوق است. ولی با توجه به اینکه از کتاب محل بحث، معلوم می شود که نویسنده در مصر ساکن بوده است و با خلیفه فاطمی «منصور بالله [حکومت از ۳۳۴ تا ۳۴۱ هجری قمری] و مهدی بالله [حکومت از ۲۹۷ تا ۳۲۲ هجری قمری]» محشور بوده است، معلوم می شود که این کتاب از صدوق نیست.
 - ۲) اینکه قاضی نعمان از ائمه بعد از امام صادق (ع) نقل نکرده است، کامل نیست بلکه:

۱. ابن شهر آشوب سروی مازندرانی مؤلف کتاب معالم العلماء

۲. رجال سید بحر العلوم، ص: ۴

۳. مجالس المؤمنین؛ ج ۱ ص ۵۳۸ / خاتمة المستدرک الوسائل؛ ج ۱ ص ۱۳۱

۴. امل الامال، ج ۲ ص ۳۳۵ / خاتمة المستدرک الوسائل؛ ج ۱ ص ۱۳۱



اولاً: او از طریق ابن ابی عمیر از ابی جعفر (ع) نقل کرده که قطعاً مراد امام جواد (ع) است چراکه ابن ابی عمیر، امام باقر (ع) را درک نکرده است.

ثانیاً: کتاب روایتی از ابی جعفر (ع) نقل کرده که عیناً در کافی، تهذیب و فقیه به نقل از علی بن مهزیار از امام جواد (ع) نقل شده است.

ثالثاً: از طریق حذیفه بن منصور از اسماعیل بن جابر از «ابا الحسن علی» - امام رضا علیه السلام - نقل کرده است. [این روایت در چاپ های موجود از دعائم الاسلام نیست و احتمالاً نسخه ای که در اختیار مرحوم نوری بوده روایت را در بر داشته است.] متن روایت چنین است:

«و فی کتاب المیراث: عن حذیفه بن منصور، قال: مات أخ لی و ترک ابنته، فأمرت إسماعیل بن جابر أن یسأل أبا الحسن علیاً صلوات الله علیه عن ذلك، فسأله فقال: «المال کلّه لابنته».^۱»

[ما می گوئیم: از سه شاهد مورد نظر، تنها شاهد دوم قابل پذیرش است. شاهد اول بر خلاف آنچه مرحوم نوری نقل کرده، چنین است: «و عن حکم بن عینیه قال کنت جالساً علی باب ابی جعفر» در حالیکه در نقل صاحب مستدرک چنین آمده است: «و عن ابن عمیر قال کنت جالساً علی باب ابی جعفر». نکته حائر اهمیت آنکه همین روایت در نقل کافی، تهذیب و استبصار به این نحوه آمده: «عن ابن ابی عمیر عن جمیل بن دراج عن ذکریا بن یحیی السعدری عن الشعیری عن الحکم بن عتیبه قال کنت جالساً علی باب ابی جعفر» [حکم بن عتیبه (و نه عیینه) از اصحاب امام مجتبی (ع)، امام زین العابدین (ع)، امام باقر (ع) است. برخی نیز او را از اصحاب امام سجاد (ع) و امام باقر (ع) و امام صادق (ع) بر شمرده اند.^۲ و اما شاهد سوم غلط است چراکه اوّلاً این روایت در نسخه های دعائم الاسلام نیست. ضمن اینکه حذیفه بن منصور و اسماعیل بن جابر جعفری از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) می باشند و لذا نمی توانند از امام جواد (ع) سؤال کرده باشند]

۳) اینکه قاضی نعمان در پوشش تقیه، حق را اظهار کرده است، سخن درستی است چراکه وی در کتاب به کفر باطنیه فتوی داده و مطالبی در رد غلو دارد که با اندیشه های باطنی و غلو آمیز اسماعلیه سازگار نیست. هم چنین از اصطلاحات آنها استفاده نکرده است. و از جمله این علائم آن است که

«منها ما ذکره فی آخر أدعیه التعقیب ما لفظه: و روینا عن الأئمّة علیهم السلام أنّهم أمروا بعد ذلك بالتقرّب

۱. خاتمة المستدرک؛ ج ۱، ص: ۱۳۳

۲. رجال مامقانی، ج ۱ ص: ۳۵۸



لعقب كل صلاة فريضة، و التقرب أن يبسط المصلّي يديه، إلى أن ذكر الدعاء، و هو: اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِكَ وَ نَبِيِّكَ، وَ بَعْلِـَّ وَ وَصِيَّـَّ وَ لِيَّكَ، وَ بِالْأُمَّةِ مِنْ وَلَدِهِ الطَّاهِرِينَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ يَسْمَى الْأُمَّةَ إِمَامًا إِمَامًا حَتَّى يَسْمَى إِمَامَ عَصْرِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، ثُمَّ يَقُولُ. إِلَى آخِرِهِ. وَ غَيْرَ خَفِيَ عَلَى الْمَنْصَفِ أَنَّهُ لَوْ كَانَ إِسْمَاعِيلِيًّا لَذَكَرَ بَعْدَهُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرٍ، ثُمَّ مُحَمَّدَ بْنَ إِسْمَاعِيلِ، إِلَى إِمَامِ عَصْرِهِ الْمَنْصُورِ بِاللَّهِ»^۱

[ما می گوئیم:

۱. اندیشه باطنی و غلو آمیز چندان از جمله اصول اسماعیلیه و فاطمیون نبوده است تا بگویم نفی آنها، مقابله با فاطمیه به حساب می آمده است.

۲. اما نکته مهم آن است که یکی از علائم امامی بودن قاضی آن است که وی از ائمه اسماعیلیه هیچ نقلی ندارد و به ائمه امامیه که مشترک با اسماعیلیه هستند بسنده کرده است، این نکته حائز اهمیتی است که حتی یک نقل از امثال محمد بن اسماعیل یا شخص اسماعیل در کتاب نیست.]

۴) مرحوم شیخ الاسلام تستری در مقابس الانوار می نویسد که قاضی نعمان در بسیاری از احکام مسلم بلکه در برخی از ضروریات مذهب شیعه مثل حلّیت متعه با این احکام مخالفت کرده است.^۲

مرحوم نوری جواب می دهند که اولاً: اگر در جایی می بینیم که قاضی نعمان با امری مخالفت می کند به سبب وجود ظاهر قرآن و سنت است و نه آنکه از قیاس یا استحسان و اعتبارات عقلی و یا مناطات ظنی استفاده کرده باشد. و لذا گاه از روی آیات و روایات، حکمی داده است که در آن روزگار به آن درجه از شهرت و کثرت روایی نرسیده بوده تا بخواهد از زمره مسلمات شیعه باشد. و همین است دلیل برخی از فتاوی شاذ یونس بن عبد الرحمن و یا فضل بن شاذان. مضافاً بر اینکه قاضی نعمان از مناطق تجمع علمای شیعه دور بوده و لذا سخن آنها چندان در دسترس او نبوده است. ثانیاً: در هر مسئله ای که او با مشهور مخالفت کرده، در میان فقهای شیعه کسی هست که با او موافق باشد. الا در مسئله متعه. و ظاهراً در این مسئله یا تقیه کرده و یا به هر جهت نمی توانسته در مصر این فتوی را نقل کند.

[ما می گوئیم:

مرحوم خوئی بر محدث نوری اعتراض کرده و می نویسد که دعائم الاسلام در فروع بسیاری با مذهب شیعه امامیه مخالفت کرده در حالیکه هیچ فقیهی با او موافق نیست و این مسئله تنها مربوط به باب متعه نیست. ایشان سپس این فروع را چنین بر می شمارد:

۱. خاتمة المستدرک؛ ج ۱، ص: ۱۴۲

۲. مقابس الانوار، ص: ۶۶



«منها ما ذكره في المتعة و انها ليست بمشروعة، منها ما ذكره في ضمن ما يسجد عليه المصلي قال: و عن جعفر بن محمد «ع» انه رخص في الصلاة على ثياب الصوف و كلما يجوز لباسه و الصلاة فيه يجوز السجود عليه فإذا جاز لباس الثوب الصوف و الصلاة فيه فلذلك مما يسجد عليه و منها ما قال في الوضوء انه من بدأ بالمياسير من أعضاء الوضوء جهلاً أو نسياناً و صلى لم تفسد صلاته. و منها ما في نواقض الوضوء عن جعفر بن محمد «ع» ان الذي ينقض الوضوء الى أن قال المذى و قال بعد أسطر و رأوا ان كلما خرج من مخرج الغائط و من مخرج البول عما قدمنا ذكره أو من دود أو حبات أو حب القرع ذلك كله حدث يجب منه الوضوء و ينقض الوضوء و منها ما قال في المسح من بدأ بما أخره الله من الأعضاء نسياناً أو جهلاً و صلى لم تفسد صلاته. و منها ما قال في صفات الوضوء ثم أمروا بمسح الرأس مقبلاً و مدبراً يبدأ من وسط رأسه فيمر يديه جميعاً على ما أقبل من الشعر الى منقطة من الجهة ثم يمار يديه من وسط الرأس إلى آخر الشعر من القفا و يمسح من ذلك الأذنين ظاهرهما و باطنهما. و منها ما قال في هذا الباب و من غسل رجليه تنظفاً و مبالغة في الوضوء و لابتغاء الفضل و خلل أصابعه فقد أحسن. و منها ما قال في الوضوء التجديدي ما غسل من أعضاء الوضوء أو ترك لا شيء عليه و قد روينا عن علي بن الحسين «ع» انه سئل عن المسح على الخفين فسكت حتى مر بموضع فيه ماء و السائل معه فنزل و توضأ و مسح على الخفين و علي عمامته و قال هذا وضوء من لم يحدث الى غير ذلك مما يخالف مذهب الشيعة و ليس المقام مناسباً لذكره أجمع و من أراد الاطلاع عليه فليراجع إلى دعائم الإسلام.»^١

توضیح:

١. موارد خلاف عبارتند از:
 ٢. وی متعه را غیر مشروع می دانسته است.
 ٣. وی سجده بر لباس پشمی را جایز می دانسته است.
 ٤. وی گفته اگر وضو را از دست چپ شروع کند جهلاً یا نسیاناً، نمازش صحیح است.
 ٥. مذی را ناقض وضو می داند.
 ٦. وی گفته اگر کسی پای چپ را زودتر از پای راست مسح کند یا پا را زودتر از سر مسح کند نسیاناً یا جهلاً و بعد نماز بخواند، نمازش صحیح است.
 ٧. در باب مسح سر گفته باید از فرق سر به جلو و عقب و کنارها مسح کند و ظاهر و باطن گوش ها را هم مسح کند.
 ٨. کسی در وضو پا را بشوید، نمازش صحیح است.
 ٩. در وضوی علی وضو، اگر برخی از اعضا را نشوید، اشکالی ندارد.
- (٥) ابن شهر آشوب صاحب روضات الجنات، قاضی نعمان را شیعه امامی نمی دانند.^٢

١. مصباح الفقاهة (المکاسب)؛ ج ١، ص: ٢٠

٢. روضات الجنات، ج ٨، ص: ١٤٩ / خاتمة مستدرک الوسائل، ج ١، ص ١٤٧

مرحوم خوئی هم در این باره می نویسد:

«إلا أن الذي يقتضيه الإنصاف إنا لم نجد بعد الفحص و البحث من يصرح بكونه ثقة و لا اثني عشرية و إن كان المحدث النوري قد أتعب نفسه في إثباتهما و بالغ في اعتبار الكتاب و مع هذا الجهد و المبالغة لم يأتي بشيء تركن اليه النفس و يطمئن به القلب و لعل كلام السيد في الروضات ينظر الى ما ذكرناه حيث قال: و لكن الظاهر عندي انه لم يكن من الإمامية الحققة و حينئذ فكيف يمكن إثبات حجية رواياته بأدلة حجية خبر العدل.»^۱

مرحوم خوئی هم چنین می نویسند که این کتاب نهایتاً مجموعی ای روایت مرسل است چراکه قاضی در این کتاب، اسناد را حذف کرده است و این همان اشکالی است که کتاب تحف العقول هم به آن دچار شده بود.^۲

[ما می گوئیم:

۱. اینکه قاضی نعمان ابتدا مالکی بوده و بعد امامی شده، در کلمات تعدادی از تاریخ نگاران و تراجم نویسان وجود دارد. گویا نخستین کسی که این مطلب را بیان داشته ابن خلکان (۶۰۸ تا ۶۸۱) است (که عبارت او را به نقل از مجلسی خواندیم) هم چنین از کسان دیگری که به این مطلب اشاره کرده، ابن حجر عسقلانی (۷۳۳-۸۵۲) در میزان الاعتدال است. وی می نویسد:

«النعمان بن محمد بن منصور ابوحنيفة كان مالکياً ثم تحول امامياً و ولى القضاء للمعز العبيدي صاحب مصر فصنف لهم تصانيف على مذهبيهم»^۳

۲. نکته مهم در اینجا آن است که «امامی بودن» آیا با اسماعیلی بودن منافات دارد؟

مرحوم شیخ مفید در تعریف فرقه امامیه می نویسد:

«فی معنى نسبة الإمامية قال الشيخ أیده الله [یعنی شیخ مفید گفت. - توجه شود که ناقل این کتاب سید مرتضی است و کلمات مفید را نقل می کند -] الإمامية هم القائلون بوجوب الإمامة و العصمة و وجوب النص و إنما حصل لها هذا الاسم فی الأصل لجمعها فی المقالة هذه الأصول فكل من جمعها فهو إمامی و إن ضم إليها حقا فی المذهب كان أم باطلا ثم إن من شمله هذا الاسم و استحققه لمعناه قد افترقت كلمتهم فی أعيان الأئمة ع و فی فروع ترجع إلى هذه الأصول و غیر ذلك. فأول من شذ عن الحق من فرق الإمامية الكيسانية و هم أصحاب المختار.»^۴

با توجه به این تعریف می توان گفت که به اسماعیلیه هم می توان امامی گفت ولی نباید از نظر دور داشت که این اطلاق، چندان در کتاب های فرقه نویسی و رجال متداول نبوده است.

۱. مصباح الفقاهة (المکاسب)؛ ج ۱، ص: ۱۹

۲. مصباح الفقاهة (المکاسب)؛ ج ۱، ص: ۲۰

۳. لسان المیزان، ج ۶ ص: ۱۶۷

۴. الفصول المختارة؛ ص: ۲۹۶

به عنوان مثال شیخ طوسی درباره ابراهیم بن محمد ثقفی می نویسد: «کان زیدياً ثم انتقل إلى القول بالامامة»^۱، همین مطلب را ابن حجر از شیخ طوسی نقل می کند و می نویسد: «و قال كان اولاً زیدياً ثم صار امامياً»^۲ چنانکه معلوم است ابن حجر امامی بودن را مقابل زیدی بودن به حساب آورده است. هم چنین ابن حجر درباره اسماعیل بن محمد حمیری می نویسد: «کان رافضياً خبیثاً ... رجع عن الکیسانیة و صار امامياً»^۳ در این عبارت هم روشن است که ابن حجر، کیسانی بودن را مقابل امامی بودن به حساب آورده است. با این حساب معلوم می شود که اینکه گفته شود: «امامی بودن با اسماعیلی بودن سازگار است»^۴ سخن کاملی نیست. چراکه در اصطلاح فرقه شناسان و رجالیون به خصوص در اصطلاح ابن حجر، «امامی» در مقابل فرقه های دیگر شیعه دانسته شده است.

۳. اما نکته مهم آن است که نگاهی به زندگی قاضی نعمان آدمی را تا حدودی مطمئن می سازد که وی اسماعیلی مذهب بوده است:

«او در خانواده ای سنی در قیروان و در حدود سال ۲۹۰ ه بدنیآ آمد. در مورد اینکه مذهب او تا قبل از ورود به دستگاه فاطمی چه بوده است، اختلافات زیادی وجود دارد. بعضی از مراجع شیعه امامی، او را از اثنی عشریان می دانند. قاضی نور الله شوشتری احتمالاً نخستین کسی است که به نقل از ابن خلکان می گوید که قاضی نعمان در اصل بر مذهب مالکی بود و سپس شیعه امامی شد.^۵ اما منابع اسماعیلی این موضوع را به شدت رده کرده و او را از اسماعیلیان فاطمی می دانند.^۶ قاضی نعمان بر اساس آنچه خود در کتاب المجالس و المسایرات آورده است، از ۳۱۳ تا ۳۲۳ هجری قمری، مسئولیت رساندن اخبار به امام و خلیفه عبید الله المهدی را عهده دار بوده است. و معلوم نیست که مرتبه و مقام این منصب تا چه حدی بوده است. از سال ۳۲۲ تا ۳۳۴ ق در زمان خلیفه دوم فاطمی، القائم بامر الله، او همان مسئولیت رساندن اخبار به خلیفه را به عهده داشت و به استنساخ کتب برای اسماعیل فرزند القائم بامر الله نیز می پرداخت. از سال ۳۳۴ تا ۳۴۱ ق هنگامی که اسماعیل به خلافت رسید، و لقب ابی طاهر المنصور بالله را بر خود نهاد، جایگاه نعمان تا حد قضاوت ارتقا یافت. خود او در این باره می گوید: من اولین کس بودم که منصب قضاوت را به من داد و نامم را بلند گردانید و مقامم را نکو داشت.^۷ از سال ۳۳۴ تا ۳۳۷ ه منصور او را قاضی شهر طرابلس کرد. در دور معز او به اوج اهمیت و مقام خود رسید و به بالاترین مقام قضایی در دولت فاطمی نائل آمد. وی همراه معز به مصر رفت و رکن

۱. الفهرست، ص ۱۲

۲. لسان المیزان، ج ۱ ص: ۱۰۲

۳. لسان المیزان، ج ۱ ص ۴۳۶

۴. دراسات فی مکاسب المحرمة، ج ۱ ص: ۱۳۹

۵. قاضی نور الله، مجالس المومنین، ج ۱ ص: ۵۳۸-۵۳۹

۶. دفتری، تاریخ و عقاید، ص: ۲۸۶ و همچنین مجموعه مقالات اسماعیلیه، گروه مذاهب اسلامی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات

ادیان و مذاهب، ۱۳۸۱، ص: ۳۰۹-۳۵۷

۷. قاضی نعمان، المجالس و المسایرات، ص: ۸۱



مستحکم خلافت فاطمی شد.^۱ قاضی نعمان نویسنده ای پر کار بود، بیش از چهل رساله به نام او ثبت کرده اند. ظاهراً وی بیشتر عمر خود را در فقه و نیز موضوعات دیگری از قبیل تاریخ، تأویل و حقایق گذارینده است. از قرار معلوم و به روایت داعی ادریس، در هر آنچه که نوشته، مشورت و رای امامان همزمان خویش را خواستار شده است و اساساً در نتیجه این سنت و روش کار بوده است که اسماعیلیان چنان مرجعیت رفیع و احترامی برای وی قائل هستند. اگرچه همچنانکه اشاره گردید او در زمینه های مختلف صاحب تالیف است اما آنچه باعث شده که وی بیش از پیش در خلافت فاطمی نقش ایفا کند، آثار فقهی اوست. در این میان اساسی ترین تالیف قاضی در باب فقه کتاب دعائم الاسلام است. این کتاب که به خواهش معز و زیر نظر دقیق او نوشته شده است، منبع اصلی مطالعه فقه اسماعیلی فاطمی است و از زمان معز به بعد سند و قانون نامه رسمی فقهی اسماعیلیان فاطمی شد و هنوز هم مهمترین متن فقهی برای اسماعیلیان طیبی محسوب می شود. دعائم از دو مجلد تشکیل شده است. جلد اول درباره عبادات است و از هفت ستون دین اسلام بنابر مذهب اسماعیلیه یعنی ولایت، طهارت، صلاة، زکات، روزه، حج، و جهاد بحث می کند. بدین ترتیب اسماعیلیان فاطمی به عنوان اهل تشیع ولایت و طهارت را به ارکانی که مورد شناخت اهل سنت قرار گرفته بود اضافه کردند. جلد دوم دعائم درباره معاملات، یعنی امور دنیوی مانند خوراک، لباس، وصایا، ارث، نکاح و طلاق است.»

۴. اما کتاب در هر صورت قابل استناد نیست چراکه از مشکله ارسال خالی نیست.

دوم) متن حدیث:

«إنّ الحلال من البیوع کلّ ما کان حلالاً من المأكول و المشروب و غیر ذلک ممّا هو قوام للناس و بیاح لهم الانتفاع، و ما کان محرماً أصله منهيّاً عنه لم یجز بیعه و لا شراؤه»^۲

توضیح:

۱. بیع حلال آن است که نسبت به مأكولات و مشروبات حلال واقع شود یا در اموری واقع شود که قوام زندگی مردم به آن است. و یا در چیزهایی واقع شود که انتفاع از آنها مباح است.
 ۲. و هر چه اصلش حرام است و از آن نهی شده است، بیع و شراء آن جایز نیست.
- مرحوم خوینی بر دلالت این روایت اشکال کرده اند ایشان می نویسند:

«لا یمکن الاستناد إليها بالخصوص لأنّ قوله فیها (و ما کان محرماً أصله منهيّاً عنه لم یجز بیعه) یقتضی حرمة بیع الأشياء التي تعلق بها التحريم من جهة ما مع انه لیس بحرام قطعاً علی ان الظاهر منه هی الحرمة التکلیفیة مع أنّها منتفیة جزماً فی کثیر من الموارد التي نهی عن بیعها و شرائها و إنما المراد من الحرمة فی تلك الموارد هی

۱. قاضی نعمان، مقدمه شرح الاخبار، ج ۱ ص: ۲۰-۲۳

۲. دعائم الإسلام، ج ۲ ص: ۱۸، الحدیث ۲۳، مع اختلاف ِ یسیر

الحرمة الوضعية ليس إلا فلا تكون الرواية معمولة بها.^۱

توضیح:

۱. اولاً: روایت می گوید: « هر چه حرمت از جهتی از جهات به آن تعلق گرفته، بیع و شرائش حرام است»، در حالیکه قطعاً این قاعده غلط است [چراکه همه اشیاء عالم از جهتی حرام هستند].
۲. ثانیاً: ظاهراً مراد از حرمت بیع، حرمت تکلیفی است در حالیکه قطعاً در بسیاری از مواردی که بیع حرام است، حرمت به معنای حرمت وضعی یعنی فساد است و اصلاً حرمت تکلیفی مطرح نیست.
۳. پس روایت مورد عمل نیست.

ما می گوئیم:

- ۱) اولاً: روایت نگفته است «هرچه از جهتی از جهات حرام است، بیعش حرام است» چراکه روایت می گوید «ما کان حرام اصله منهيًا عنه» و معلوم است که همه اشیاء، اصلشان حرام نیست و مورد نهی نیستند. و لذا ظهور روایت در جایی است که نهی به ذات شیء خورده است مثل خمر و نه به جهتی از جهات استعمال آن.

ثانیاً: سابقاً در بحث از روایت فقه الرضا، شمول حرمت بر حرمت وضعی و تکلیفی را بررسی کردیم. فراجع.

- ۲) علاوه بر آنچه آوردیم بر مرحوم خوئی اشکال شده است که:

«المتبادر من عدم جواز بیع المحرم عدم جواز بیعه بما أنه محرم یعنی بقصد الجهة المحرمة و صرفه فی المنفعة المحرمة لا مطلقاً. إذ تعليق الحكم على الوصف مشعر بالعلیة و دوران الحكم مداره: فإن كان الشيء متمحّضاً فی الحرمة و الفساد لم یجز بیعه مطلقاً، و إن كان ذا جهتين حرم بیعه لجهته المحرمة فقط.»^۲

توضیح:

۱. متبادر از عدم جواز بیع چیزی که حرام است، حرمت بیع است از آن جهت که شیء حرام است.
۲. چراکه وصف مشعر به علیت است.

ما می گوئیم:

ظاهراً در اینجا خلطی بین «وصف مشعر به علیت است» و بین «تقید حکم» شده است به این بیان که: اگر شارع گفت «چیزی که راه می رود، مورد اکرام واقع شود» می گوئیم وصف مشعر به علیت است. یعنی

۱. مصباح الفقاهة (المکاسب)؛ ج ۱، ص: ۲۲

۲. دراسات فی مکاسب المحرمة؛ ج ۱، ص: ۱۳۳



علت وجوب اکرام، راه رفتن است.

حال اگر شارع گفت: «چیزی که از جهتی از جهات حرام است، واجب است انعدامش»، می‌گوییم وصف مشعر به علیت است، یعنی علت وجود انعدام، وجود جهتی از جهات حرام است و اگر هم خواستیم از علت مفهوم‌گیری کنیم می‌گوییم: «اگر از جهتی از جهات حرام نبود (یعنی هیچ جهتی در آن نبود) انعدامش حرام نیست» یعنی حکم را مقید به موضوع نمی‌کنیم و لذا نمی‌گوییم: «انعدام جهتی از جهات واجب است».

حال: فرضاً شارع در این روایت می‌گوید: «چیزی که از جهتی از جهات حرام است، بیعش حرام است» اگر وصف مشعر به علیت باشد، نتیجه این می‌شود که: «علت اینکه بیع حرام است وجود جهتی از جهات حرام در شیء است و اگر هیچ جهت حرامی در شیء نبود، بیع حرام نیست» ولی نمی‌توانیم بگوییم حکم یعنی حرمت بیع، مقید شده است به جهتی از جهات. یعنی نمی‌توانیم بگوییم «چیزی که از جهتی از جهات حرام است، بیع همان جهت حرام است».